علامه ی امینی. مثنوی و حافظ

متن زیر پیاده ی شده ی قسمتی از سخنرانی مرحوم علامه ی امینی (نویسنده ی کتاب شریف الغدیر) در شهر همدان:

حرفها (سخنان معصومین) را اگر گوش دادید کیف می کنید، علم او را اگر یاد دادید کیف می کنید، ولایت را اگر داشته باشید کیف می کنید، برو حرف صاحب ولایت را یاد بگیرید. برو ببین امیرالمؤمنین چه حرفها می زند، با خدا چه جور حرف زده، عشق بازی چه جور است! محبت بازی چه جور است! ساخته بازی نکن! با حافظ کار درست نمی شه، با مثنوی کار درست نمی شه!

حافظ چی است!؟ مثنوی چی است!؟ بذار زیر پات! برو دعا و یک عالمی پیدا کن برو دعای حضرت سجاد را بده به دست عالم، اون بخواند و تو بفهمی عشق بازی چی است. بگو محبت، بعد بفهم محبت چی است؟!

یک صلوات بفرست ... اللهم صل علی محمد وال محمد و عجل فرجهم

ببین چیه این حرفی که می زنم! ببین چیه این حرفی که می زنم!

روز قیامت، فرض است دیگه، فرض است روز قیامت بیارن جناب عالی را، مرا، امینی را بیارن محشر.

گناهم نکردم، نمازم خواندم، روزه‌ام گرفتم، غیبتم نکردم، ربا هم نخوردم، شرابم نخوردم. زنم را هم لخت و عریان به خیابانها نفرستادم، در میدان هم به ساز و آواز گوش ندادم، سیئاتی که منع کرده خدا ...

حالا مرا آوردن اونجا پیش امیرالمؤمنین سلام الله علیه، امیرالمونین از من بپرسد: ببین آشیخ تو به من اعتقاد داشتی؟ بله. دوست داشتی؟ بله.

من ولی مطلق تو بودم؟ بله.

مرا روح الارواح می دانستی؟ بله.

مرا محب خدا می دانستی؟ بله.

پیمبررا قبول داشتی؟ بله.

پیامبر گفته بود که احب خَلق الله الی الله علی بن ابیطالب؟ بله.

علاقه مرا با خدا می دانستی؟ بله.

در دنیا یک عشق بازی یک صاحب ولعی یک صاحب .. یک صاحب محبتی مثل من با خدا رفتارکرده با کس دیگر؟ نه نکرده.

اینا را که می دونستی؟ بله.

بگو من بهتر بودم حرف مرا بگویی بخوانی گریه کنی یا حافظ؟ مرا با حافظ یک جا گذاشتی؟ مرا با مثنوی یک جا گذاشتی؟ حالا بپرسم حالا بگو ...

من عرض کردم من منبرم منبر نیست، ما صحبت می‌کنیم، رفاقت است، هر یک یک شما مثل روح من می‌مانید، برادریم، ما مهمان شما، صحبت می کنیم.

حالا محشر است، امیرالمومنین آمده مرا هم آورده، آنجا بگوید ... این جناب ... حافظ ... آقا! حافظ مثل من عقل داشت؟ حافظ مثل من علم داشت؟ حافظ مثل من اراده داشت؟ حافظ مثل من حقیقت شناس بود؟ حافظ مثل من نورانی بود؟ حافظ مثل من ربانی بود؟ حافظ مثل من عظمت داشت؟ حافظ مثل من محبت شناس بود؟ حافظ مثل من خداشناس بود؟ حافظ مثل من عالم بود؟ حافظ مثل من محفوظات، ملکات نفسانیه داشت؟ حافظ مثل من نفسیات کریمه داشت؟ بابا مرا چرا ضایع کردی؟ چرا با حافظ یک جا گذاشتی؟

مثنوی، مثنوی! مثنوی؟ این کتاب را روز قیامت خواهند آورد خدای تعالی به محشر. من اعتقادم این است، و انشاءالله خواهند آورد ... می گویند آقا این کلمه ای که شما در اینجا نوشتید، اصلُ اصلُ الاصول[1]... مثنوی اصل اصل الاصول؟!

والله اگر صد سال شراب بخوری خدا از اون می گذرد از این کلمه نمی گذرد!

اصلُ اصلُ الاصول! حرف آورده برای خودش، حرف درست کرده اصل اصل الاصول. اصل اصل الاصول تو همون قرآن است، قرآن خوان گریه کن، قرآن بخوان گریه کن، قرآن بخوان اشک بریز. «لَوْ انْزَلْنا هذَا الْقُرْانَ عَلی جَبَلٍ لَرَایْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْیَةِ اللَّهِ». قرآن را اگر به کوه ها نازل می شدیم کوه ها پاره می شد پراکنده می شد از خشیت حق تعالی قلوب ما عمده ... ما قرآن فهمیدیم؟ **الحمدالله قرآن ما را ازدست ما گرفتند ما دیگر قرآن نمی خوانیم**، ما باید در رادیو بشنویم، ما دیگر قرآن خوان نیستیم ... قرآن را از دست ما گرفتند قرآن رُخش را بستند. برکت بازار شما را با این

---

[1]- این عبارت در ابتدای مثنوی آورده شده است.

برداشتند. شما را چطور شد؟ مگر این همدان، همدان مدینه المؤمنین نیست؟ شما در بازار وقتی که می آمدید هر روز مگه قرآن نمی‌خواندید؟ دعا بخوان گریه کن. حافظ چرا می خوانی گریه می کنی؟! دعا بخوان گریه کن. برو دعای حضرت سجاد را بخوان، برو دعای ابو حمزه بخوان. دعای ابوحمزه را والله اگر به کوه ها خدای تعالی بفهماند، کوه ها می ترکد. برو محبت او را ... صاحب محبت ... حافظ حافظ حافظ محبت داره؟ حافظ می فهمد محبت چیه!؟ حافظ می فهمد عشق چی است؟! حافظ می فهمد خدا چی است؟ مثنوی می فهمد خدا چی است؟

پیامبرِ اعلم است، ولیّ مطلق کافه ی مردم، ایستاده جلوب حق متعال «ما عرفناک حق معرفتک». حافظ فهمیده، حافظ شناخته، پیامبرنشناخته؟! علی نشناخته، حافظ شناخته؟! آقا مثنوی می خواند! برو دعای ابو حمزه بخوان. برادر! عزیزم! نور چشمم! برو بخوان، کیف ببر.

محبت اوست ... ثابت می تونی بکنی حافظ راستگوست؟ حافظ عادل ... مثنوی موثق! مثنوی عادل! ثابت می تونی بکنی؟ ببین حضرت سجاد چه می‌گوید، ببین حضرت سجاد چه می‌گوید؟! می‌لرزد، می لرزد، می لرزد، بالای شتر، می‌لرزد لباس احرامش را پوشید می لرزد، دورش را گرفتند. یا بن رسول الله! لبّ الله یا بن رسول الله! زبانش بسته شده مکه رفته احرام بسته نمی تواند بگوید لبیک، می‌لرزد، بدن می لرزد، محبت این است. دورش را گرفتند یا بن رسول الله مجبوری از این لبیک، بگو. فرمود به کی لبیک بگویم؟ رو به روی کی ایستادم؟ خدای جباریست از زمین و آسمان، ملائکه هایش را دور علی بن الحسین جمع کرده، ملائکه دور علی را گرفته اند صدا می‌کنند: علی! لبیک بگو. لبیک بگویم؟ خدا بگوید لا علیک لبیک؟

نماز می خواهد بدن می‌لرزد، رنگ می‌پرد، رنگش زرد شده است، یابن رسول الله کبر! تکبیر بگویم؟! فرمود هرکس نماز بایستد الله اکبر بگوید و غیر از خدا در قلب خودش امیدی، رجایی، به قدرت کسی، به غنای کسی، به ثروت کسی، امید داشته باشد وقتی که گفت الله اکبر- این روایت منصوص است - وقتی که گفت الله اکبر، خدای تعالی خودش ندا می کند: ... کبَّرتنی ایها الخائن ایها الکذاب، ای دروغگو ... به من می گی الله اکبر؟ به روی من دروغ می گویی؟ دو رکعت در دنیا نماز نخوانده!! حافظ می خواند! دور رکعت نماز بخوان! دو رکعت! یک سجده صحیح برو؟[۲]

---

[۲]- بی تردید مرحوم علامه ی امینی که کتابِ پر ارجِ الغدیرشان به اعتبار گستره ی استفاده از ادبیات نشانه ی توان علمی و ادبی ایشان است، در این فرمایشات متوجه ستیز با ادبیات و حسن استفاده از بیانِ نیکو در نثر و نظم نیستند و هدفی والاتر و مفهومی عمیق تر از این را مورد توجه دارند.